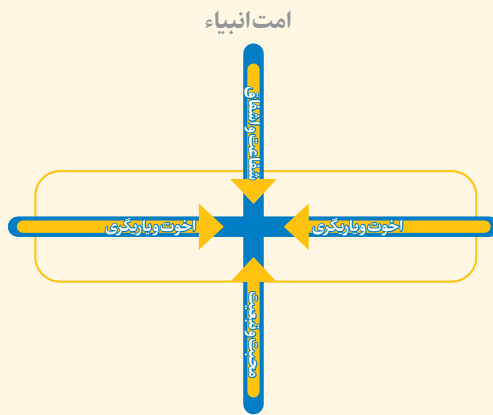
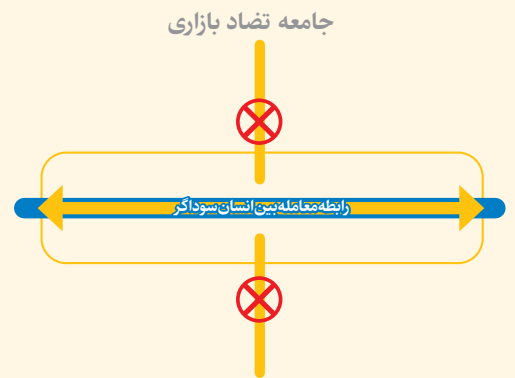


**جامعه امت انبیا:** با رجوع به ادبیات عمومی ادیان ابراهیمی و به خصوص اسلام و با بیان گسترده و پرجمعی که در مکتب اهل بیت (ع) باقی مانده است، متوجه می شویم که نظریه اجتماعی ادیان هم رابطه عمودی را برای ساخت جامعه ضروری می داند و هم رابطه افقی را. اما در هر دو مورد، نه استیلا را قبول دارد و نه بازار را. به تعبیر دیگر، انبیای ابراهیمی در ساخت امت خود کیفیت خاصی از رابطه عمودی و افقی را امضا و اقامه می کرده اند و در مقابل کنش های استیلایی و تضاد سوداگرانه نیز دست به قیام می زدند. در این نظریه اجتماعی، رابطه عمودی و لا به جای استیلا بر انسان ها معرفی شده است و، در مقابل رابطه تضاد سوداگرانه در بازارهای افقی و متقابل نیز، رابطه اخوت و برادری را در استعاره روابط انسانی در خانواده می پذیرد.

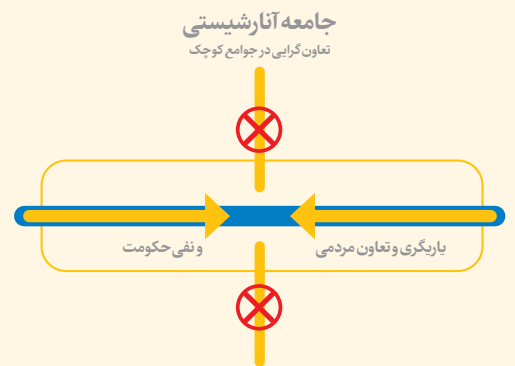


با توجه به توضیحات بالا، می توان به نکات مقدماتی آمده در ابتدای یادداشت بازگشت و این پرسش را مطرح کرد که دانش های الهیاتی تا چه حد نسبت دین و نظریه اجتماعی دینی را مورد مطالعه قرار داده اند و آن را به خودآگاهی علمی و فرهنگی بدل کرده اند؟ علوم وابسته به دین، مثل فقه و کلام، تا چه حد نسبت خود با نظریه اجتماعی دینی را ضابطه مند کرده اند؟ الهیات اجتماعی تا کتون تا چه حد موفق شده است که لوازم این تمایز را به موضوع علمی و ظرف گفت و گوی بین ادیان قرار دهد؟ مثلاً آیا نظریه های اجتماعی مختلف در تعریف رابطه خدا با هستی و همین طور جامعه انسانی نیز مؤثر بوده است؟ آیا نگاه استیلایی به روابط انسانی به معرفی خدایی استیلاگر در الهیات آن جوامع منتهی نشده است؟ دانش های فقهی تا چه حد به این موضوع پرداخته اند و توانسته اند شریعت دینی خود را با تحفظ بر نظریه اجتماعی اولیای دینی استنباط کنند و مرز خود را با جوامعی که خدایی ناسازگار با خدای ادیان را تفسیر کرده اند حفظ کنند؟ در جای خود قابل اثبات و رهگیری است که تمدن های باستانی و همین طور تمدن مدرن حداکثر تلاش خود را برای تحفظ بر نظریه اجتماعی خود کرده و می کند، اما دانش های موجود ادیان تا چه حد به نظریه اجتماعی دینی پایبند بوده است؟ اساساً آیا ضوابطی وجود دارد که فقیه میزان پایبندی استنباط خود به نظریه اجتماعی را بسنجد؟ در غیاب اصول تضمین کننده تعبد فتاوی خرد با حکم اصلی دین در

**جامعه بازار:** ماهیت جامعه مدرن است. در این نوع جوامع، رابطه عمودی و یک سویه انکار می شود و برای هر مشارکت کننده در یک جامعه یک طرف اثرگذاری و یک طرف تأثیرپذیری تصور می شود. در این رابطه، انسان ها بر تأثیر متقابلی که بر همدیگر دارند تأکید دارند، اما از آنجایی که استعاره معقولیت خود را از رابطه طرفین مشارکت کننده در بازارهای سوداگرانه برداشته است و حضور اجتماعی طرفین در این رابطه، مثل حضور سوداگران، در رابطه بده بستان (عرضه و تقاضا) بازاری است، به تعبیر کانت اجتماعی شدن در این جامعه غیر اجتماعی است. مارکسیسم، با پذیرش اصل جامعه بازار، سعی در تشکیل دادن مشارکت گروهی در جامعه بازار دارد تا از آسیب های انسانی آن بکاهد.



**جامعه تعاون:** نوعی جامعه پردازی اتوپیایی که از قدیم تا به امروز بوده است و در آن رابطه عمودی انکار می شود و همچون جامعه بازار پروابستگی متقابل تأکید می شود، اما جامعه بهینه را جامعه ای می داند که در آن طرفین رابطه، همچون نظامات دوستی، همسایگی و خانوادگی، بر یک رابطه یاریگرانه تأکید کنند. این نوع جامعه پردازی معمولاً به ساخت فضاهای کوچک و همبستگی های اجتماعی کوچک تأکید دارد تا امکان تمرکز قدرت و شکل گیری رابطه عمودی منتفی شود.



دانش های الهیاتی تا چه حد نسبت دین و نظریه اجتماعی دینی را مورد مطالعه قرار داده اند و آن را به خودآگاهی علمی و فرهنگی بدل کرده اند؟ علوم وابسته به دین، مثل فقه و کلام، تا چه حد نسبت خود با نظریه اجتماعی دینی را ضابطه مند کرده اند؟